

SHERLOCK HOLMES

نوشته: ارتور کنال دوئل



راز دره بازگوم

بخش دوم

در قسمت قبل خوانید که واتسون با دریافت تلگرافی از شرلوک هلمز خود را آماده یک سفر کرد. او باید با شرلوک هلمز همراه می شد تا به بررسی قتل مریدی در تاریخ سوم سپتامبر ۱۹۰۴. در این تاریخ مریدی به نام جیمز مک کاتی بعد از رسیدن به خانه متوجه شده بود که پدرش به منطقه راس در کنار دریاچه رفته است. او بدون اینکه مطمئن باشد پدرش در کجاست به دریاچه رفته بود و بعد از گذر پدرش و مصیبت او و بکار به ترک آن منطقه شده بود ولی وقتی چند صد متر از دریاچه دور شده بود با شنیدن صدای وحشتناک به محل بازگشته و با جسد پدرش مواجه شده بود. جیمز در راه داد و در برابر داستان با ادعاهایی که کرده بود، سیر پرورنده را مشگل کرد و بنا بر این با وجودی که خودش اصرار داشت در این قسیمه کاملاً بی گناه است، هیچکس حرف هایش را جدی نگرفت. شرلوک هلمز به او دیدار با دختری جوان بنام ترن تصمیم گرفت که با جیمز، در زندان دیدار کند. و اینک ادامه ماجرا.

شرلوک هلمز خیلی دیروقت به مهمانخانه محل اقامت خود نزد واتسون درحالی بازگشت که لستراد استکانلندبار - که محل سکونت خود در شهر رفته بود. شرلوک هلمز به محض اینکه روی میلم ملاد رو به واتسون کرد و گفت: «هو خیلی بد و پارانی است. برای بررسی منوخته حتی خانه های هواری را نباید نشانده. اما اینطور که می شنود که مریدی به هیکل و اندام جیمز نمی توانسته است خبرتانی تا آن قدرت وارد کند درحالی که او روز چنانیت بعد از یک بصر طولانی به کنار رودخانه رفته بوده است بنابراین خیلی خسته و کسل هم بوده است. واتسون و شرلوک هلمز کرد و گفت: «شاید جیمز چیزی را دیده باشد که من نمی بینم؟» «آری، جیمز مک کاتی به چه نتیجه ای رسیدی؟» «شرلوک هلمز پرسش را تکان داد با قاطعیت گفت: «هیچ و واتسون با تعجب گفت: «یعنی او نتوانست هیچ مسأله مهمی برابری تو روشن کند؟» «اصلاً» من فکر می کنم با توجه به سادگی رتاری که دارم مطمئن می شوم که او مرتکب چنین عملی نشده است و بد دیدن او به این نتیجه رسیدم که او آدم پیچیده ای است و در خود او اثری از چگونگی آدم پیچیده شوارتر است. او ادعا می کند به نظرم رسد جیمز شایسته ای است و ظاهر او آنچه که من می بینم و قلب و درونش شایسته شوم که او مرتکب چنین عملی فکرمی کند من متوجه نمی شوم که چرا حاضر نبوده یا بانوی افسردادش در این قسیمه درحالی که او برایش را مال می بیند و او را تسکین می دهد.» «آری، حقیقت این است که او در سوال پیش درحالی که خیلی جوان بود به داخل عشق آلوده ای گرفتار شده است. این سالها کسی مطلع نبوده است. آخر جیمز



پنج سال قبل برای تحصیل به مدرسه ای خارج از شهر رفته و در تمام این مدت از بانو ترن دور بوده است و اگر به هجوت گرفتار آن عشق احمقانه نمی شد، می دانی او عاشق چه کسی شده بود؟» قبل از اینکه واتسون و کوکرتین اظهار نظری کرد. شرلوک هلمز ادامه داد: «عاشق یک دختر که کارشون بوده، شده است. این زن در برنشتون زندگی می کرده آنها با هم ازدواج کرده و مدتی هم زندگی مشترک کرده اند. الا تصور کن این موضوع بختبر برای حفظ ابروی خانوادگی پدر جیمز را مشکل و دور می کرده است. چون پدر جیمز وقتی از این مسأله باخبر شده بود به شدت ناراحت و عصبی شده و او سرش جیمز برخورد تندی کرده بود. این جدال بین پدر و پسر در آخر روز از جات پدر جیمز زوری داده است. درست در همان لحظه ای که جیمز با طرح کربن از آن در صدد بود که پدرش را از اصرار کردن به ازدواج با بانو ترن منصرف کند. شرلوک هلمز آهی کشید گفت: «جیمز در طول این سالها به هیچوجه از طرف پدرش از نظر مالی حمایت نشده بود است این درحالی بوده که او متوجه شده بود که اوضاع مالی پدرش در بانک وخیم شده است. جیمز سه روز قبل از خنایت را بدین اینکه پدرش با وجود بیگبری بداند یا ناگهمنی طعمه برستول رفته و دریاچه بود و بعد از شش هسرو او از طریق اخبار روزنامه ها متوجه شده که شوهرش جیمز با جرم قتل زندانی شده است. این زن به زندان میرود و با جیمز ملاقات می کند درحالی که مک کاتی از اینکه حتی نمی تواند به همه بگوید این زن که در زندان است. دیدار او می آید، هر دو سوسوست به شدت عصبی و ناراحت است. واتسون گفت: «پس اگر او بی گناه است چه کسی قتل را مرتکب شده است؟» «شرلوک هلمز گفت:

لحظه ای آنجا ما بعد پیش واتسون برگشت. لستراد با تعجب به او گفت: «چرا پرسشی؟» «هلمز گفت: «همه اطلاعات را در مورد این منطقه جمع کردم. فکر می کردم اسلحه با چیزی را توانم پیدا کنم. لستراد نگاه می ساعت مچی اتن کرد و گفت: «حجه کنید همین الان باید برویم. الان است که اسب ها و قاطرها مثل گله بوقالو به اینجا بیایند تا از این غلغله بخورند اگر اینجا بمانیم حتماً زیر دست و پای آنها می شوم چون تیرازها بلند است هیچ کسی نمی فهمد که اینجا چه بلایی بر سر ما آمده است. هلمز بدون توجه به حرف های لستراد با عذسی اش به زمین خیره شده بود. او درحالی که روی زمین خم شده بود به لستراد و واتسون اشاره کرد. «این در پای مک کاتی پسر است. این نشان می دهد که او دوبار به این محدوده آمده است. یک بار دیده پدرش روی زمین افتاده به سرعت به طرف میرمرد آمده است. این هم در پای مک کاتی است و نشان می دهد که بالا و پایین رفته است. خدای من این دیگر چیست؟» هلمز تنک کتاهای کرد و گفت: «این جای تنگتانی است که با فقدان آن به سر مک کاتی کوبیده است. ای وای! ببیند اینجا چه میماید؟ یک قدم اینجا با یک پنجه و کارت و قفچه و سطلی که در دستش است. معلوم است که یک مرتبه پر شده و یکبار به زمین ریخته است. جای مک کاتی در این محل بر سرش افتاده بود. لستراد با لاپوش مثل تک با پالتو که روزی زمین گذاشته بوده اند می ماند. هلمز چند بار از میان دختران عبور کرد و به سایه دختران به دقت نگاه کرد. بعد با دقت به سوی محلی که جسد در آنجا افتاده بود نگاه کرد. «به سوی جایی که پسر مک کاتی ایستاده بود رفت و یک مشت از خاک آنجا برداشت و با دقت دریاکی ریخت و چند بار دیگر کرد. هلمز به طرف سنگی که در میان خزه ها بود نگاه کرد و بر بعد آن را برای آزمایش برداشت. هلمز با همسرش به طرف قسمت بالای جاده رفت دیگر نگاه کرد و درحالی که می دیدند. هلمز بعد از لحظاتی وقتی از فکر بیرون آمد گفت: «فکر کن این خانه خاکستری که در سمت راست است باید خانه او باشد. من به آنجا می روم شاید بتوانم با او صحبتی کنم یا لافرا یادداشتی به او بدهم. شما به طرف کاتسکه بروید خیلی زود به محل ملاحظه خواهیم شد. ۱۰ دقیقه بعد از آنکه به طرف هتل خاکستری هلمز درحالی که به سنگی که در دستش نشان داده می شد رو به لستراد گفت: «این شاید برایت جالب باشد. لطفاً این سنگ را چند لحظه در دستت نگه دار. مک کاتی با این سنگ گفت: «من که نکته خاصی در این سنگ نمی بینم. هلمز گفت: «پس بر برای اینکه وجداندی؟» «پس بی چلوهر فهمی؟» «هلمز با لبخند گفت: «این سنگ چینه ای است. معلوم است که این قلع ها چند روز به این سنگ سنجیده و هیچ علامتی به من روی آن نیست. معلوم است سنگ را به اینجا آورده اند و ارتباطی بین این سنگ و چراغاتی که روی سر متول است وجود دارد. معلوم است قاتل قد بلند و سبکی است. درپای شمشیر هم چیزی سنگی داشته است. چنگکمه خراشیده و چرمی بوده و اکش خاکستری رنگ بوده است. او سیگار هندی

با تعجب به او گفت: «چرا پرسشی؟» «هلمز گفت: «همه اطلاعات را در مورد این منطقه جمع کردم. فکر می کردم اسلحه با چیزی را توانم پیدا کنم. لستراد نگاه می ساعت مچی اتن کرد و گفت: «حجه کنید همین الان باید برویم. الان است که اسب ها و قاطرها مثل گله بوقالو به اینجا بیایند تا از این غلغله بخورند اگر اینجا بمانیم حتماً زیر دست و پای آنها می شوم چون تیرازها بلند است هیچ کسی نمی فهمد که اینجا چه بلایی بر سر ما آمده است. هلمز بدون توجه به حرف های لستراد با عذسی اش به زمین خیره شده بود. او درحالی که روی زمین خم شده بود به لستراد و واتسون اشاره کرد. «این در پای مک کاتی پسر است. این نشان می دهد که او دوبار به این محدوده آمده است. یک بار دیده پدرش روی زمین افتاده به سرعت به طرف میرمرد آمده است. این هم در پای مک کاتی است و نشان می دهد که بالا و پایین رفته است. خدای من این دیگر چیست؟» هلمز تنک کتاهای کرد و گفت: «این جای تنگتانی است که با فقدان آن به سر مک کاتی کوبیده است. ای وای! ببیند اینجا چه میماید؟ یک قدم اینجا با یک پنجه و کارت و قفچه و سطلی که در دستش است. معلوم است که یک مرتبه پر شده و یکبار به زمین ریخته است. جای مک کاتی در این محل بر سرش افتاده بود. لستراد با لاپوش مثل تک با پالتو که روزی زمین گذاشته بوده اند می ماند. هلمز چند بار از میان دختران عبور کرد و به سایه دختران به دقت نگاه کرد. بعد با دقت به سوی محلی که جسد در آنجا افتاده بود نگاه کرد. «به سوی جایی که پسر مک کاتی ایستاده بود رفت و یک مشت از خاک آنجا برداشت و با دقت دریاکی ریخت و چند بار دیگر کرد. هلمز به طرف سنگی که در میان خزه ها بود نگاه کرد و بر بعد آن را برای آزمایش برداشت. هلمز با همسرش به طرف قسمت بالای جاده رفت دیگر نگاه کرد و درحالی که می دیدند. هلمز بعد از لحظاتی وقتی از فکر بیرون آمد گفت: «فکر کن این خانه خاکستری که در سمت راست است باید خانه او باشد. من به آنجا می روم شاید بتوانم با او صحبتی کنم یا لافرا یادداشتی به او بدهم. شما به طرف کاتسکه بروید خیلی زود به محل ملاحظه خواهیم شد. ۱۰ دقیقه بعد از آنکه به طرف هتل خاکستری هلمز درحالی که به سنگی که در دستش نشان داده می شد رو به لستراد گفت: «این شاید برایت جالب باشد. لطفاً این سنگ را چند لحظه در دستت نگه دار. مک کاتی با این سنگ گفت: «من که نکته خاصی در این سنگ نمی بینم. هلمز گفت: «پس بر برای اینکه وجداندی؟» «پس بی چلوهر فهمی؟» «هلمز با لبخند گفت: «این سنگ چینه ای است. معلوم است که این قلع ها چند روز به این سنگ سنجیده و هیچ علامتی به من روی آن نیست. معلوم است سنگ را به اینجا آورده اند و ارتباطی بین این سنگ و چراغاتی که روی سر متول است وجود دارد. معلوم است قاتل قد بلند و سبکی است. درپای شمشیر هم چیزی سنگی داشته است. چنگکمه خراشیده و چرمی بوده و اکش خاکستری رنگ بوده است. او سیگار هندی

گروه حوالت: یکی از شب های سرد پاییزی سال ۱۷۹۴ بود. خانه ویلایی زیبایی واقع در اوشن نیو در مساحل جنوبی لانگان ایفند در ایالت نیویورک در ارض تاریخی فرو رفته بود. همسر و دو پسرش به مهمای مارک و جان و دو دخترش داون و الیسون در زندگی می کردند. دیویس پسر دیگری هم داشت که پس از ازدواج خانوادگی ویلایی را ترک کرده و در کنار اعضای خانواده اش در منطقه دیگری زندگی می کرد. دیویس: ها در خواب عمیق فرو رفته بودند. منطقه پر از سکوت بود که ناگهان صدای رگبار و شلیک های متوالی شنیده شد. اعضای خانواده دیویس یکی پس از دیگری قتل عام می شدند و کسی که به آنان شلیک می کرد در نهایت بی رحمی بدون آنکه دره ای رحم و شفقت به قربانیان خود کند، آنان را از پای در می آورد. چند دقیقه بعد ماشین پلیس به سرعت جلوی خانه ویلایی توقف کرد. پلیس پس از وارد شدن به خانه ویلایی رونالد دیویس فرزند بزرگ این خانواده را در حالی دستگیر کرد که هنوز اسلحه در دست داشت. یک از اعضای خانواده با شنیدن شدن صدای گلوله ها هیچ خواب بیدار نشده اند. رونالد در مورد انگیزه اش برای دست زدن به این قتل ها گفت: «وقتی پلیس در خانه بود که مرا به شلیک و قتل وادار می کرد. این روح من شروع به حرف زدن کرد و در آن زمان که من اعضای خانواده ام را به قتل می رساندم تنها او بود که بر من احاطه داشت و به من دستور می داد که قتل عام کنم.

در ماه فوریه سال ۱۷۹۶ ساکنان منطقه وقتی از تلویزیون محلی برنامه زنده ای را دیدند که مربوط به احضار روح در این جوار حقیقتی بود که شش دست محروم الیات در این برنامه خود گفت: «این گریه های مریض الیات متخذه نام ماه و ماه، و لورین، به خانه خسته رفته می کرد. لستراد و واتسون با هم به آن نگاه می کردند. پس بر بازگوم دریاچه ای بود که ۱۰ بار، ۵۰ بار، ۱۰۰ بار بود میان زمزمه هرملی و رگبار کتلهای ترن ترن و بعد از شنیده بود. هرکس از زمزمه به آن نگاه کرد بر پا کرد و در میان دختران در آنجا رفت. استکانلندبار به آن نشان دادن جایی که جسد مک کاتی را در آنجا پیدا کرده بود، منتظر عکس اعلام عملر شد. درحالی که در منطقه چنان درهم فرو رفته بودند که از بالای آن محل به خوبی نمی شد حسد را دید. هلمز متشاققه به آن منطقه رفت و شروع به بررسی قاتل محل کرد. چند

افسانه وحشت در آمیتی ویل



در ماه فوریه سال ۱۷۹۶ ساکنان منطقه وقتی از تلویزیون محلی برنامه زنده ای را دیدند که مربوط به احضار روح در این جوار حقیقتی بود که شش دست محروم الیات در این برنامه خود گفت: «این گریه های مریض الیات متخذه نام ماه و ماه، و لورین، به خانه خسته رفته می کرد. لستراد و واتسون با هم به آن نگاه می کردند. پس بر بازگوم دریاچه ای بود که ۱۰ بار، ۵۰ بار، ۱۰۰ بار بود میان زمزمه هرملی و رگبار کتلهای ترن ترن و بعد از شنیده بود. هرکس از زمزمه به آن نگاه کرد بر پا کرد و در میان دختران در آنجا رفت. استکانلندبار به آن نشان دادن جایی که جسد مک کاتی را در آنجا پیدا کرده بود، منتظر عکس اعلام عملر شد. درحالی که در منطقه چنان درهم فرو رفته بودند که از بالای آن محل به خوبی نمی شد حسد را دید. هلمز متشاققه به آن منطقه رفت و شروع به بررسی قاتل محل کرد. چند

در ماه فوریه سال ۱۷۹۶ ساکنان منطقه وقتی از تلویزیون محلی برنامه زنده ای را دیدند که مربوط به احضار روح در این جوار حقیقتی بود که شش دست محروم الیات در این برنامه خود گفت: «این گریه های مریض الیات متخذه نام ماه و ماه، و لورین، به خانه خسته رفته می کرد. لستراد و واتسون با هم به آن نگاه می کردند. پس بر بازگوم دریاچه ای بود که ۱۰ بار، ۵۰ بار، ۱۰۰ بار بود میان زمزمه هرملی و رگبار کتلهای ترن ترن و بعد از شنیده بود. هرکس از زمزمه به آن نگاه کرد بر پا کرد و در میان دختران در آنجا رفت. استکانلندبار به آن نشان دادن جایی که جسد مک کاتی را در آنجا پیدا کرده بود، منتظر عکس اعلام عملر شد. درحالی که در منطقه چنان درهم فرو رفته بودند که از بالای آن محل به خوبی نمی شد حسد را دید. هلمز متشاققه به آن منطقه رفت و شروع به بررسی قاتل محل کرد. چند

در ماه فوریه سال ۱۷۹۶ ساکنان منطقه وقتی از تلویزیون محلی برنامه زنده ای را دیدند که مربوط به احضار روح در این جوار حقیقتی بود که شش دست محروم الیات در این برنامه خود گفت: «این گریه های مریض الیات متخذه نام ماه و ماه، و لورین، به خانه خسته رفته می کرد. لستراد و واتسون با هم به آن نگاه می کردند. پس بر بازگوم دریاچه ای بود که ۱۰ بار، ۵۰ بار، ۱۰۰ بار بود میان زمزمه هرملی و رگبار کتلهای ترن ترن و بعد از شنیده بود. هرکس از زمزمه به آن نگاه کرد بر پا کرد و در میان دختران در آنجا رفت. استکانلندبار به آن نشان دادن جایی که جسد مک کاتی را در آنجا پیدا کرده بود، منتظر عکس اعلام عملر شد. درحالی که در منطقه چنان درهم فرو رفته بودند که از بالای آن محل به خوبی نمی شد حسد را دید. هلمز متشاققه به آن منطقه رفت و شروع به بررسی قاتل محل کرد. چند

در ماه فوریه سال ۱۷۹۶ ساکنان منطقه وقتی از تلویزیون محلی برنامه زنده ای را دیدند که مربوط به احضار روح در این جوار حقیقتی بود که شش دست محروم الیات در این برنامه خود گفت: «این گریه های مریض الیات متخذه نام ماه و ماه، و لورین، به خانه خسته رفته می کرد. لستراد و واتسون با هم به آن نگاه می کردند. پس بر بازگوم دریاچه ای بود که ۱۰ بار، ۵۰ بار، ۱۰۰ بار بود میان زمزمه هرملی و رگبار کتلهای ترن ترن و بعد از شنیده بود. هرکس از زمزمه به آن نگاه کرد بر پا کرد و در میان دختران در آنجا رفت. استکانلندبار به آن نشان دادن جایی که جسد مک کاتی را در آنجا پیدا کرده بود، منتظر عکس اعلام عملر شد. درحالی که در منطقه چنان درهم فرو رفته بودند که از بالای آن محل به خوبی نمی شد حسد را دید. هلمز متشاققه به آن منطقه رفت و شروع به بررسی قاتل محل کرد. چند